

نقد مجموعه داستان «چشم سگ» از عالیه عطایی براساس مفهوم بیگانگی از ژولیا کریستوا

(بررسی معضلات و دغدغه‌های مهاجران افغان در این مجموعه)

ایوب مرادی*

سارا چالاک**

چکیده

نقد مهاجرت یکی از زمینه‌های نقد پسااستعماری است که در جهان جدید با توجه به شیوع مهاجرت میان سرزمین‌های مختلف، توجه منتقدان ادبی و هنری را جلب کرده است. در این میان آراء ژولیا کریستوا اندیشمند و نظریه‌پرداز فرانسوی با توجه به استفاده از دست‌آوردهای دانش روان‌شناسی در تفسیر انتقادی مسائل مربوط به مهاجرت و مهاجران، جایگاه ویژه‌ای یافته است. کریستوا که در بررسی روان‌شناختی و اجتماعی پدیده مهاجرت از تعابیر «بیگانه درون»، «بیگانگی» و «آلوده‌انگاری» استفاده می‌کند، اصلی‌ترین دلیل طرد بیگانه از سوی ساکنان سرزمین میزبان را در عدم مواجهه صحیح آنان با بیگانه درون می‌داند. همچنین گسست پیوند مهاجران از سرزمین و زبان اجدادی، حسی از تعلیق در فضا و زمان را برای آنان رقم می‌زند که مانع از احساس تعلق به سرزمین جدید می‌شود. عالیه عطایی نویسنده ایرانی - افغانی از جمله هنرمندانی است که در

* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران (نویسنده مسئول)،
ayoob.moradi@gmail.com

** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تهران شرق، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران،
chalak60@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۴/۱۳

آثار خود مشکلات و دغدغه‌های مهاجران افغان را دستمایه داستان‌پردازی قرار می‌دهد. مجموعه داستان «چشم سگ» از این نویسنده، در بردارنده هفت داستان کوتاه با موضوع مهاجران عمدتاً افغانی است که به خوبی مشکلات و مسائل آنان را بازنمایی می‌کند. مقاله حاضر در پی آن است تا با روش توصیفی - تحلیلی، داستان‌های این مجموعه را که برخی از آنها توجه داوران جایزه‌های ادبی را هم به خود جلب کرده‌اند، از منظر نقد مهاجرت و بر پایه اندیشه‌های ژولیا کریستوا بررسی نماید. نتایج نشان می‌دهد که معضلات آلوده‌انگاشته‌شدن از سوی میزبان، عدم تعلق به سرزمین جدید، تعلیق در زمان، رجعت به دوران پرشکوه گذشته و ناکارآمدی لهجه سرزمین مادری، اصلی‌ترین مشکلات شخصیت‌های مهاجر در مجموعه داستان «چشم سگ» محسوب می‌شوند.

کلیدواژه‌ها: نقد مهاجرت، مهاجران افغان، ژولیا کریستوا، بیگانگی، آلوده‌انگاری، مجموعه داستان چشم سگ.

۱. مقدمه و بیان مسئله

پدیده مهاجرت یکی از مهم‌ترین مسائل مربوط به جوامع بشری است که عمری به درازای عمر نوع بشر دارد. اگر انسان اولیه با هدف یافتن غذا و تأمین سرپناه مجبور به جابه‌جایی‌های مکرر بوده، انگیزه مهاجرت انسان در جهان مدرن نیز اموری از این دست است. نگاهی کلی به پدیده مهاجرت در جهان امروز نشان می‌دهد که مسائلی همچون جنگ، بیکاری، فقر و محدودیت‌های اجتماعی و سیاسی، مهم‌ترین عواملی هستند که باعث جلائی وطن از سوی تعداد زیادی از مردمان سرزمین‌های مختلف می‌شود.

موضوع مهاجرت در کشور ما نیز همچون سایر کشورهای دنیا پدیده‌ای مهم و قابل توجه است. به همان اندازه که در دهه‌های اخیر ایرانیان بسیاری به دلایل مختلف کشورشان را ترک گفته‌اند، مردمانی از سایر کشورها نیز مسیر مهاجرت به ایران را در پیش گرفته‌اند. در این میان ایران بیش از هر جای دیگری پذیرای مهاجرانی از کشور افغانستان بوده است. سال‌های سال جنگ و خون‌ریزی در این کشور باعث تخریب تمدن، تاراج ثروت و مرگ و آوارگی مردمانش شده و همین مسائل بسیاری از افغان‌ها را مجبور به ترک خانه و کاشانه و مهاجرت به سایر کشورها به‌ویژه همسایه غربی، ایران کرده است، که از قضا از نظر زبان و فرهنگ با افغانستان قرابت بسیاری دارد.

مسئله مهاجرت افغان‌ها یکی از مسائلی است که در سالیان اخیر از سوی اهالی ادبیات و پدیدآورندگان آثار هنری مورد توجه قرار گرفته است؛ به گونه‌ای که تولیدات فرهنگی

و هنری مختلفی اعم از فیلم و رمان و شعر، موضوع مهاجرت و دغدغه‌های مربوط به مهاجران و میزبانان را دستمایه خلق قرار داده‌اند. عالیه عطایی نویسنده ایرانی - افغانی یکی از بسیار مهاجران افغانی است که تحصیلات دانشگاهی خود را در ایران سپری کرده است و بعدها در کسوت نویسنده نمایشنامه و داستان، مسئله مهاجرت افغان‌ها را از زوایای مختلف مورد توجه قرار داده است. «چشم سگ» نام مجموعه داستانی از این نویسنده است که در اواخر سال ۱۳۹۸ از سوی انتشارات چشمه روانه بازار نشر شد. این مجموعه دربردارنده ۷ داستان کوتاه است که موضوع همه آن‌ها مسئله مهاجرت و دغدغه‌های مهاجران است. مجموعه داستان «چشم سگ» گذشته از توفیقی که در جذب مخاطبان کتابخوان داشته، از سوی داوران جشنواره‌های ادبی نیز مورد توجه قرار گرفته است.

مقاله حاضر در پی آن است تا موضوع مهاجرت و مسائل مبتلابه مهاجران را در داستان‌های مجموعه یادشده با استفاده از دیدگاه‌های ژولیا کریستوا نظریه پرداز و متفکر معاصر فرانسوی مورد بحث و بررسی قرار دهد. کریستوا که اصلیتی بلغاری دارد، بنا به مسائل و مصالحی، تجربه مهاجرت به کشورهای فرانسه و آمریکا را از سر گذرانده و این موضوع باعث جلب توجه او به مفهوم مهاجرت و مسائل مهاجران شده است. حاصل تأملات این اندیشمند درباره مسائل همچون «بیگانگی» و «دیگری»، بعدها به عنوان مبنای نظری در تحلیل و واکاوی مسئله مهاجرت مورد توجه منتقدان ادبی، به ویژه صاحب نظران نقد پسااستعماری که به نقد مهاجرت یا «دیاسپورا» علاقه دارند، واقع شده است.

مقاله حاضر نیز با استفاده از مفاهیم اصلی اندیشه کریستوا همچون «آلوده‌انگاری»، «تعلق به میهن جدید»، «مسئله زبان مادری در کشور میزبان» و «مفهوم یتیمی»، داستان‌های مجموعه «چشم سگ» از عالیه عطایی را مورد بررسی قرار داده است.

۲. پیشینه

آراء ژولیا کریستوا در سالیان اخیر مورد توجه منتقدان ادبی کشور ما قرار گرفته و نقدهای بسیاری با مبنای قرارداد اندیشه‌ها او به نگارش درآمده است. البته بیشتر این نقدها با محوریت مفهوم «آلوده‌انگاری» نوشته شده‌اند و در معدودی از آثار نیز الگوی «معناکاو» و وجوه «نشانه‌ای» و «نمادین» زبان دستمایه نگارش بوده‌اند. در این میان تنها سلیمی کوچی و سکوت جهرمی (۱۳۹۴) با استفاده از بن‌مایه‌های مضمونی «دیگری»، «دیگربودگی»، «بیگانه» و «بیگانگی» ذیل مفهوم مهاجرت، رمان «اناربانو و پسرهایش» از گلی ترقی را مورد نقد

قرار داده‌اند. نویسندگان در پایان نتیجه گرفته‌اند که جدایی فرد مهاجر از سرزمین و زبان مادری و تعلیق دائمی او میان مکان‌ها و زمان‌های مختلف، روند هویت‌یابی را در او با اختلال مواجه می‌کند. از دیگر مقاله‌هایی که با استفاده از مفهوم آلوده‌انگاری کریستوا نوشته شده‌اند می‌توان به مقاله‌ی علامی و باباشاهی (۱۳۹۶) اشاره کرد. نویسندگان این مقاله تلاش کرده‌اند تا داستان سیاوش از شاهنامه را از این منظر بررسی کنند. نتیجه آنکه براساس تحلیل‌ها و شواهد ارائه‌شده، ماجراهای عشق آلوده‌سودابه به سیاوش، گذر سیاوش از آتش و مرگ تراژیک این شخصیت در سرزمین بیگانه، همگی می‌توانند شواهدی بر برون‌ریزی پلیدی‌ها و پلشتی‌های روح انسانی از طریق متن ادبی قلمداد شوند. همچنین پورعلی، فرهنگد و باقری (۱۳۹۲) مفهوم آلوده‌انگاری کریستوا را در خوانش رمان «قاعدۀ بازی» از فیروز زنونزی به کار گرفته‌اند و در پایان به این نتیجه رسیده‌اند که راوی این داستان برای رسیدن به هویت، ترفند آلوده‌انگاری را برای جداسازی مرزهای وجودی خویش از مادر به کار گرفته است و در این مسیر با به‌کارگیری وجه نشانه‌ای زبان، راهی برای تطهیر خود و جهان پیرامونش ایجاد کرده است. در موضوع نقد مهاجرت یا دیاسپورا نیز امیرعلی نجومیان (۱۳۹۴) طی مقاله‌ای تلاش کرده است تا فیلم «آسمان برلین» از وندرس را با استفاده از ایده‌های ژاک لاکان در خصوص ساحت‌های سه‌گانه وجودی سوژه‌های انسانی، مورد خوانش دیاسپوریک قرار دهد. نویسنده که اعتقاد دارد مفهوم مهاجرت در جهان امروز معنایی فراتر از کوچ انسان‌ها در میان سرزمین‌های مختلف دارد، میان تجربه مهاجران و تجربه کودک انسان که ساحت خیالی را برای ورود به ساحت نمادین و نظم اجتماعی برای همیشه ترک می‌گوید، مشابهت بسیاری وجود دارد.

تفاوت مقاله حاضر نسبت به مقالات ذکرشده در آن است که طی آن نویسندگان در پی بررسی دغدغه‌ها و معضلات مهاجران افغان به‌عنوان بخش قابل‌توجهی از جمعیت ساکن در کشور در داستان‌هایی از نویسنده‌ای ایرانی - افغانی بوده‌اند. از همین رو نتایج این مقاله می‌تواند در شناخت آسیب‌های روانی و اجتماعی این دسته از مهاجران مؤثر باشد.

۳. مبانی نظری

ژولیا کریستوا یکی از چهره‌های سرشناس اندیشه معاصر است که با توجه به تسلط چشم‌گیری که در حوزه‌هایی همچون روان‌شناسی، فمینیسم و نقد ادبی داشته، طی نظریات خود در پی ایجاد پیوند وثیق میان دور حوزه دانشی روان‌شناسی و ادبیات برآمده است.

تأمل در نظام اندیشگانی این اندیشمند پرکار، فرد را با تعابیر مختلفی از قبیل، سوژه، امر نشانه‌ای، امر نمادین، کورا، آلوده‌انگاری و تن بیگانه روبه‌رو می‌سازد که در نگاهی کلی، بیشتر آن‌ها در مسیر القای مفهومی واحد قرار دارند. از آنجا که امکان پرداختن به همه این اصطلاحات در مجال اندک نوشتار حاضر ممکن نیست، تلاش می‌شود تا به شکل خلاصه به برخی از آن‌ها اشاره شود و البته در بخش تحلیل مقاله نیاز به فراخور موقعیت پاره‌های دیگری از دیدگاه‌های کریستوا مورد استناد و اشاره قرار خواهد گرفت:

۱.۳ سوژه

«سوژه» و نقطه مقابل آن «ابژه» از اصطلاحات پرکاربرد در فلسفه جدید غرب محسوب می‌شود که به‌ویژه پس‌اساخت‌گرایان توجه ویژه‌ای به آنها داشته‌اند. «در فلسفه جدید اروپایی از کانت به این سو - به‌ویژه در نظام اندیشه فیشته، شلینگ، هگل، و شوپنهاور - مفهوم‌های دوگانه subject و object متمایز از یکدیگر انگاشته می‌شوند که در حوزه شناخت در معنی‌های خاصی به کار می‌روند. Subject همانا ذهن شناسنده، عامل شناسایی، اندیشنده و به‌طور کلی جنبه انسانی شناخت است؛ و object عبارت از موضوع شناسایی یا موضوع اندیشیدن و چیزی که به‌عنوان واقعیتی عینی بر عامل شناسایی آشکار می‌شود» (بووی، ۱۳۹۴: ۱۵). گذشته از دانش فلسفه، این اصطلاح در سایر زمینه‌های دانشی نیز معانی متفاوت و گاه متعارضی به خود گرفته است. «معنای لفظی آن بر تابعیت، انقیاد و فرمانبرداری دلالت می‌کند. در دستور زبان به معنای نهاد، فاعل، مسندالیه و یا مبتدا به کار می‌رود. در منطق، سوژه به موضوع در تقابل با محمول اطلاق می‌شود؛ اما در فلسفه به معنای گوهر، ذات، وجود مقوم و ذهن و فاعل شناسنده به کار می‌رود. در روان‌شناسی به معنای ذهن و خود مورد استفاده قرار می‌گیرد» (ضمیران، ۱۳۹۶: ۱۱). کریستوا نیز به‌مانند تعداد بسیاری از متفکران پس‌اساخت‌گرا که سهم چشم‌گیری برای زبان در شکل‌دهی به فردیت قائل‌اند، ترجیح داده است تا در برابر مفهوم «خود» که القاگر وجه فاعلیت و خودمختاری برای افراد است، از اصطلاح «سوژه» یا به تعبیر دقیق‌تر «سوژه در فراشد» استفاده کند. او معتقد است: «ما سوژه‌ای در فراشد هستیم که به‌طور پیوسته هویت خود را از دست می‌دهیم، به‌واسطه نوسانات موجود در روابطمان با دیگران دچار بی‌ثباتی می‌شویم» (kristeva, 1941: 14) کریستوا وقتی از اصطلاح سوژه در فراشد استفاده می‌کند، مقصودش سوژه‌ای است که هم در استفاده از امکانات زبانی حالت فاعلی دارد و هم متقابلاً توسط

این امکانات به کار گرفته می‌شود و هویتش را براساس آن‌ها می‌سازد. مسئله‌ای که شباهت بسیاری با مفهوم «بینامتنیت» در آراء او دارد. بینامتنیت کریستوا «مبنتی بر این اندیشه است که متن نظامی بسته، مستقل و خودبسنده نیست. بلکه پیوندی دوسویه و تنگاتنگ با سایر متون دارد. حتی می‌توان گفت که در یک متن مشخص هم مکالمه‌ای مستمر میان آن متن و متونی که بیرون از آن متن وجود دارند، جریان دارد» (مکاریک، ۱۳۹۳: ۷۲). براین اساس سوژگی نیز در گرو گشودگی فرد به سوی امکاناتی است که زبان به او ارزانی می‌کند. «کریستوا زبان را به‌عنوان یک نظام دلالتی یا گفتمانی توصیف می‌کند که سوژه سخنگو در آن خود را می‌سازد و ویران می‌کند» (مک‌آفی، ۱۳۹۲: ۳۰).

۲.۳ وجه ایمایی و وجه نمادین

کریستوا فراشد دلالتی را حاصل دو وجه متفاوت ایمایی و نمادین زبان می‌داند. «وجه نمادین اساساً متوجه زبان، دلالت و قراردادهای اجتماعی است؛ اما وجه ایمایی متوجه رانه‌ها، سائق‌ها و عواطفی است که به‌نحوی وارد زبان شده‌اند» (آلگونه، ۱۳۹۷: ۲۷۷). وقتی که در فرایند تولید معنا تمرکز ما بر معانی ثابت با هدف برقراری روابط اجتماعی باشد، با وجه نمادین سروکار داریم. در نقطه مقابل وجه ایمایی به آن بخش از ظرفیت‌های زبانی اشاره دارد که «مستلزم گنجانیدن امر مازاد در زبان است، امری که حاکی از فرارفتن کنش‌های دلالتی از سوژه و ساختارهای ارتباطی اوست» (کریستوا، ۱۹۸۴: ۱۶). وجه ایمایی زبان به‌مثابه مجرای است برای تخلیه انرژی‌ها و رانه‌هایی که از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرند. کریستوا وجه ایمایی را متعلق به فضای «کورا» می‌داند. این واژه از نظر لغوی به معنای زهدان مادر است اما در معنایی کلی به فضایی انتزاعی اطلاق می‌شود که جایگاه رانه‌ها و انرژی‌های ناخودآگاه است. «کورا فضایی است که در آن نه‌تنها جسم کودک، بلکه زبان کودک، به‌عنوان سوژه، در حال شکل‌گیری است» (فتح‌زاده و همکاران، ۱۳۹۷: ۳۰).

۳.۳ آلوده‌انگاری و تن بیگانه

کریستوا ایده و جوه ایمایی و نمادین زبان و نیز تعلق وجه ایمایی به فضای کورا را تحت تأثیر اندیشه‌های ژاک لاکان درباره ساحت‌های مختلف فرایند فردیت در سوژه‌های انسانی ابداع و طرح کرده است. لاکان در ترسیم فرایند سوژکتیویته قائل به

دو ساحت «خیالی» و «نمادین» است. ساحت خیالی به دوران پیشادینی در کودکان اطلاق می‌شود. «کودک در این مرحله که هنوز نمی‌تواند حرف بزند، در معرض خیالات، فانتزی‌ها و انواع سائق‌ها است و درکی از محدودیت‌ها و کران‌مندی‌ها ندارد» (برتنس، ۱۳۹۴: ۱۸۶). کودک با فراگیری زبان این دوره را پشت سر می‌گذارد و وارد ساحت نمادین می‌شود. «در ظاهر امر، کودک در این مرحله بر قواعد زبان و نحوه کاربرد آن تسلط می‌یابد؛ اما به استدلال لاکان، این زبان است که بر سوژه تسلط می‌یابد و او را تابع قانونمندی خود می‌کند» (پاینده، ۱۳۹۷: ۴۶۶).

کریستوا نیز تحت تأثیر لاکان، فرایند سوژکتیویته را در جداشدن کودک از کورا که فضای آمیختگی با تن مادر است می‌داند. براین اساس کودک با عبور از وجه ایمایی و فضای کورا، خود را در هیئت سوژه مستقل می‌نماید. لازمه این امر هم تفکیک مرزهای وجودی فرد از وجود دیگری است. به تعبیر ساده‌تر رسیدن به فردیت در سوژه‌ها درگرو انگاشتن دیگری به مثابه امر آلوده است. «آلوده‌انگاری حالتی از طرد و واپس‌زنی هرآن‌چیزی است که برای خود، دیگری محسوب می‌شود و خود بدین وسیله مرزهایی برای یک من همواره‌ناپایدار را ایجاد می‌کند» (مک‌آفی، ۱۳۹۲: ۷۵).

کریستوا همانند لاکان دوران خیالی را دوران آمیختگی یا توهم آمیختگی کودک و مادر می‌داند؛ امری که باعث ایجاد احساس تمامیت و یکپارچگی در وجود او می‌شود و گذار ناگزیر سوژه از ساحت خیالی به ساحت نمادین هم نمی‌تواند باعث فراموشی آرامش حاصل از این یکپارچگی و تمامیت شود؛ اما مسئله اینجاست که برای تعیین و ترسیم مرزهای وجودی، چاره‌ای به جز ترک فضای کورا و ساحت خیالی نیست و لازمه این امر هم آلوده‌انگاری تن و وجود مادر است. به بیان دیگر سوژکتیویته در گرو آلوده‌انگاشتن وجودی است که هستی و حیات ما جزوی از آن بوده است.

مسئله مهم دیگر آن است که کریستوا «آلوده‌انگاری را تنها مرحله‌ای موقتی در رشد شخص محسوب نمی‌کند؛ بلکه همواره در سرتاسر زندگی شخص آن را باقی می‌داند» (همان: ۸۲). براین اساس هراس سوژه از تخریب مرزهای فردیت به وسیله امر آلوده، هراسی همیشگی و دائمی است و از آنجاکه سوژه با برون‌افکنی امر آلوده از درون به جهان بیرون، همواره در هراس از تخریب توسط امر آلوده بیرونی به سر می‌برد، می‌توان اینگونه استنباط کرد که موضع‌گیری فرد در قبال فرد مهاجر و تلاش برای طرد او، انعکاسی از الگوی درونی طرد امر آلوده درونی در جهان بیرون است. چراکه فرد میزبان، حفظ تمامیتش را درگرو طرد عنصر بیگانه می‌داند.

کریستوا در کتاب «بیگانه در خودمان» از دو نوع بیگانگی یاد می‌کند؛ یکی بیگانگی درون ما که در فرایند فردیت آن را آلوده پنداشته‌ایم و دودیدگر فرد بیرونی که که با برچسب‌زنی به‌مثابه امر آلوده پنداشته می‌شود. «حضور بیگانه به علت تفاوت‌هایی که در چهره، فرهنگ، دین، منش، بینش و اخلاق او نمایان است، حضور آشوبنده‌ای است که می‌تواند تمامیت و یکدستی جامعه را به چالش بکشد» (سلیمی و سکوت، ۱۳۹۴: ۱۲۲). همین تجربه ترس از زائل شدن حس یکپارچگی توسط دیگری مهاجر است که می‌تواند نوعی حس یکپارچگی را درون میزبان برانگیزد. در این صورت آلوده‌انگاری در مواجهه با عنصر بیگانه همان کارکرد مثبت تجربه نخستین آلوده‌انگاری در زهدان مادر را دارد که باعث اولین خط‌کشی‌ها در تعیین فردیت سوژه شد.

نکته مهم دیگر آن است که فرایند آلوده‌انگاری هیچ‌گاه ابژه ثابت و مشخصی ندارد و وجودیافتنش برخاسته از نیاز سوژه به تجربه احساس تمامیت و یکپارچگی است. پس در نتیجه می‌توان اینگونه گفت که آلودگی امر بیرونی، ذاتی او نیست؛ بلکه انعکاس آلودگی درون است که به شکل برچسب‌های غیرخودی، بیگانه، وحشی و... بازتولید می‌شود. کریستوا معتقد است فرد زمانی به توانایی زیستن با دیگری دست می‌یابد که با بیگانگی درونی خود کنار آمده باشد. کشف بیگانگی درون و کنار آمدن با بیگانگی درونی، تنها راه نجات سوژه از جستجوی دائمی امر آلوده در جهان بیرون است.

مفهوم بیگانگی در کریستوا یادآور مسئله چالش برانگیز «از خودبیگانگی» است که در آراء بسیاری از فلاسفه و اندیشمندان غربی همچون جان لاک، ژان ژاک روسو، فیخته، هگل و به‌ویژه مارکس و فویرباخ می‌توان رگه‌هایی درباره آن یافت. به‌ویژه مارکس و فویرباخ که اولی مالکیت خصوصی و باورهای دینی را عامل از خودبیگانگی می‌دانست و دومی بر آن بود که نوع انسان، از طریق برون‌افکنی کمالات نفسانی خود، خدا و دین را برمی‌سازد و بعد به دلیل تسلیم در برابر این امر بر ساخته، دچار از خودبیگانگی می‌شود. بنا به اعتقاد مارکس ریشه اصلی از خودبیگانگی پیشرفت ابزار تولید و اراده صاحبان ابزار و مالکان آب و زمین برای استثمار طبقه کارگر بوده است. از نگاه او در دوران «کمون» اولیه، انسان‌ها به‌واسطه اشتراک در محصول و منافع، زندگی مسالمت‌آمیزی با یکدیگر داشته‌اند؛ اما پیشرفت ابزارهای تولید، صاحبان زمین و ابزارآلات صنعتی و کشاورزی را بر آن داشته است تا برای بهره‌کشی بیشتر از طبقه کارگر و جلوگیری از طغیان و حق‌خواهی آنان، از ابزار دین برای ایجاد آرامش، رخوت و تسلیم استفاده کنند. بر این اساس «مارکس علت

اصلی از خودبیگانگی را ابزار تولید و مالکیت خصوصی دانست و دین را علت درجه دوم آن به شمار آورد» (پی‌یتر، ۱۳۶۰: ۳۱).

البته باید در نظر داشت که استفاده کریستوا از مفهوم «بیگانگی» بیشتر بر جنبه راون‌شناسانه معطوف است؛ در حالی که مارکس این اصطلاح را در معنا و مقصود اجتماعی و جامعه‌شناسانه به کار می‌گیرد؛ اما به‌رغم این تفاوت، در هر دو دیدگاه راه خلاصی از بیگانگی، آگاهی و مواجهه منطقی با عنصر پدیدآورنده احساس بیگانگی است که در دیدگاه کریستوا این عنصر در درون فرد قرار دارد و در نظرگاه مارکس، در بیرون و در اختیار نظام ثروت و قدرت.

۴. بحث و بررسی

در این بهره شواهد متنی داستان‌های هفت‌گانه مجموعه «چشم سگ» به تفکیک ذیل عناوین «آلوده‌نگاری»، «مسئله تعلق به‌عنوان موضوعی لاینحل برای فرد مهاجر»، «ناکارآمدی زبان مادری، سرآغاز حس بیگانگی در فرد مهاجر» و «حس یتیمی» بررسی و تحلیل می‌شوند:

۱.۴ آلوده‌نگاری

آلوده‌نگاری به‌عنوان ایده مرکزی اندیشه کریستوا درباره مهاجران، به شکل‌های گوناگون در داستان‌های مجموعه «چشم سگ» تکرار شده است. در داستان «شبیبه گالیله» با فردی قاچاقچی روبه‌رویم که حیوانات نادر و کمیاب را از مرز وارد ایران می‌کند و به افراد پولدار می‌فروشد. او در آخرین سفر خود به ایران، ماری عظیم‌الجثه را با خود همراه دارد و تلاش می‌کند برای این مار مشتری پیدا کند. از همین رو وارد مجالس پولدارها می‌شود و همچنین به عضویت گروهی تلگرامی درمی‌آید که تمامی اعضای آن ایرانی‌اند. مرد افغان به‌زودی متوجه می‌شود به‌واسطه داشتن مار عظیم‌الجثه مرکز توجه ایرانیان واقع شده است و به‌همین دلیل کم‌کم احساس خودمانی شدن و پذیرفته شدن به او دست می‌دهد.

او با دیدن توجه و علاقه ایرانیان به مار، تلاش می‌کند میزان این توجه را با قصه‌بافی‌های بی‌دروپیکر درباره مار و توانایی‌های شگفتش بیش و بیشتر کند: «قصه‌بافی می‌کرد از کارهایی که ادعا داشت مار می‌کند و نمی‌کرد، مثلاً می‌نوشت تلویزیون تماشا می‌کند یا از سر دلتنگی به فیلم‌های مستند مارها واکنش نشان می‌دهد» (عطایی،

۱۳۹۹: ۱۹) و جالب‌تر آنکه در این قصه‌پردازی‌ها از انتساب صفات مردمان افغان به مار وحشی نیز دریغ نمی‌کند: «هرچه از مادر و پدر شبنم یادش مانده بود، به اسم خلیقات مار به خورد دختر و پسر داد» (همان: ۱۷)؛ اما این احساس مثبت دیده‌شدن به‌واسطه‌ی عرضه‌ی جذابیت‌های مار با پیش‌آمدن مراسم تولد دختر بچه‌ی عضو گروه تلگرامی به‌زودی زائل می‌شود.

موضوع از این قرار است که اعضای گروه تلگرامی که در جنب‌وجوش برگزاری مراسم تولد دختر بچه‌ای هم‌گروهی‌شان هستند، در گفتگوهای‌شان مرد افغان را کاملاً نادیده می‌گیرند و به‌جای او تنها مار را به مراسم دعوت می‌کنند. با بروز این اتفاق، مرد افغان که به‌شدت تحت تأثیر نادیده‌گرفته‌شدن از سوی هم‌گروهی‌هایش است، به این حقیقت پی می‌برد که مورد توجه واقع‌شدنش، نه به‌خاطر خودش بلکه به‌واسطه‌ی چیزی بوده که برای عرضه به همراه داشته است. او که پیشتر و در وصف صاحب‌خانه‌اش که زنی ارمنی است از «اقلیت بودن» گلایه کرده بود و حتی افغانی‌بودن را به‌مراتب سخت‌تر از اقلیت دینی بودن دانسته بود (همان: ۱۳)، زمانی که رؤیای پذیرفته‌شدن در جمع ایرانیان را از دست می‌دهد، با واقعیت بیگانه و آلوده‌انگاشته‌شدن از سوی کسانی روبه‌رو می‌شود که تا چندی پیش خود را جزوی از آنان می‌دانست. این تصور که جانوری وحشی که به‌زعم او «نه کتاب می‌خواند، نه سینما می‌رود و نه تئاتر می‌بیند... و وقتی گرسنه باشد بهشان رحم نمی‌کند» (همان: ۲۴)، بیش از او مورد توجه و پذیرش ایرانیان قرار گرفته است، احساس عمیقی از سرشکستگی در او پدید می‌آورد. چراکه «درست وقتی که فکر می‌کرد توانسته نودوهفت دوست ایرانی پیدا کند، دوباره افغانی شده بود» (همان: ۲۳).

این احساس آزاردهنده و حجم‌اندوه‌ناشی از آن حتی برای خود مرد افغان نیز عجیب به نظر می‌رسد «ضیا لحظه‌ای به این فکر کرد که این حجم‌اندوه، فقط برای اینکه نتوانسته با مار خودش توجه دوستان تلگرامی‌اش جلب کند، زیادی است» (همان: ۲۳)؛ حس منفی نادیده‌گرفته‌شدن و طرد آن‌هم از سوی کسانی که خود را برای مدتی کوتاه جزوی از گروه آنان می‌دانست. به‌همین خاطر ایده‌ای عجیب برای دوباره دیده‌شدن به ذهنش می‌رسد «فکر کرد فردا اول صبح یک چمدان بزرگ‌تر می‌خرد و مار را می‌برد روی پل کریم‌خان و از آن بالا آویزانش می‌کند و بعد هم حتماً عکس می‌گیرد؛ بی‌خیال پلیس! آن عکس حتماً توجه‌شان را جلب می‌کند» (همان: ۲۳).

در نهایت امر وقتی مرد افغان می بیند هم‌نوعان ایرانی‌اش بیش از آنکه نسبت به او به‌عنوان یک انسان پذیرش و توجه داشته باشند، حیوانی وحشی و موذی را محور توجه قرار داده‌اند و «احساس خواستنی بودن» (همان: ۲۵) را به‌جای او به‌مار منتقل کرده‌اند، ترجیح می‌دهد مار گرسنه را در محل بازی کودکان به حال خود رها کند. بیانی نمادین از رفتارهای انتقام‌جویانه مهاجرانی که میزبان طی فرایند ناخودآگاه طرد و آلوده‌نگاری، آنان را از خود می‌راند و نادیده می‌گیرد: «تهران به ضیا رنج داده بود و تنها کاری که از دست ضیا برمی‌آمد رهاکردن مار بود: لابد راه سیرکردن شکمش را با دوستان تهرانی‌اش پیدا می‌کرد» (همان).

در داستان «پسخانه» نیز موضوع آلوده‌نگاری به‌گونه‌ای دیگر بازنمایی شده است. در این داستان با مردی افغان به نام خسرو مواجهیم که به‌عنوان یک مهاجر در ایران موفقیت‌های چشم‌گیری به دست آورده است. ازدواج با زنی ایرانی، توفیق در امر تجارت و مهم‌تر از همه ظاهر او که هیچ شباهتی به افغان‌ها ندارد، همگی عواملی هستند که موقعیت او را در جایگاه شهروندی ایرانی تثبیت کرده‌اند؛ از همین‌رو همانند هر ایرانی وطن‌دوستی از پیچیدن شایعه بمب‌گذاری در متروی تهران نگران می‌شود. در اینجاست که با اختطاری از جانب نیروهای امنیتی با موضوع حساسیت نسبت به رفت‌وآمد افراد عرب‌زبان و همچنین افغان‌ها مواجه می‌شود.

شنیدن احتمال دست‌داشتن اتباع افغانی در بمب‌گذاری، ذهن خسرو را متوجه مهمان افغانش «نگاره» می‌کند. نگاره زنی تنه‌است که به دلیل آوارگی و مرگ شوهرش مدتی را مهمان خانه خسرو و همسر ایرانی‌اش شده است و انجام امور منزل آنان را بر عهده دارد. خسرو که پس از این احساسی همانند احساس شهروندان کشور میزبان دارد، به نگاره مشکوک است چراکه از نگاه او این زن «همه کینه‌ها و بدبختی‌های زندگی‌اش را به ایران آورده بود» (همان: ۳۴). او می‌داند که نگاره و امثال نگاره نسبت به ایران و ایرانی کینه دارند «خسرو این کینه را هم می‌شناخت: وقتی من این‌قدر سیاه‌روزم، تو چرا روشنی؟ چرا من باید بمیرم و عزیزانم زنده‌به‌گور باشند و تو، تویی که همین کنار خاک من زیست داری، زنده؟» (همان: ۳۳). همین ذهنیت‌های منفی باعث می‌شود خسرو که حالا خود را یک ایرانی وطن‌دوست می‌بیند و در صفحه اینستاگرامش هشتک #تهران و #ما_همه_باهم_هستیم» (همان: ۳۱) را به اشتراک بگذارد، زن تنهای افغان - نگاره - را عنصری آلوده ببیند و به این نتیجه برسد که «باید نگاره را تحویل پلیس می‌داد و اگر مدرک می‌خواستند،

می‌گفت همین بس که آن‌قدر بدبخت است که بخواهد دیگران را هم مثل خودش کند» (همان: ۳۶).

در داستان «سی کیلومتر» هم موضوع آلوده‌انگاری مهاجران افغان در نگاه میزبان، به‌شکلی دیگر انعکاس یافته است. در این داستان دختری ایرانی و اهل بیرجند، تنها به علت شباهت ظاهری به شهروندان افغان، به همراه چند جوان افغانی در پاسگاهی نزدیک به شهر تهران، بدون هیچ دلیل روشنی بازداشت می‌شود. در این داستان گذشته از اشاراتی دربارهٔ متهم‌بودن افراد به‌صرف شباهت ظاهری به مهاجران افغان (همان: ۱۰۰)، موضوع آلوده‌انگاری در کل اثر، به‌شکلی نمادین و از طریق ایجاد تقابل میان عیب آشکار یعنی شباهت به اتباع کشور مهمان با عیب پنهان یعنی ناشنوایی دختر دانشجو، بازنمایی شده است. این دختر که نگران عیان‌شدن عیب ناشنوایی‌اش در نزد دیگران است و تمام هم‌وغم خود را صرف پنهان‌نگاه‌داشتن این عیب ناپیدا می‌کند، صرفاً به دلیل شباهت ظاهری به افغان‌ها مجبور می‌شود یک‌شب را در بازداشتگاه سپری کند.

از سوی دیگر گریز شخصیت اصلی این داستان از عیب درونی و عدم مواجهه معقول با این مسئله که باعث امتیازدهی‌های گاه‌وبیگاه او به دیگران می‌شود، یادآور مفهوم کنارآمدن با آلودگی درون در میان آموزه‌های کریستوا است. کریستوا معتقد است فرد برای آنکه به توانایی زیستن با دیگران دست یابد، ابتدا باید با بیگانه درون خود کنار بیاید. براین اساس اگر فرد نتواند بیگانه درونش را بشناسد و با او کنار بیاید، به جستجوی عنصر آلوده در عالم خارج می‌پردازد. در این داستان نیز عدم توانایی «مرجان» در کنارآمدن با مسئله ناشنوایی و استفاده از سمعک و نیز نگرانی او از عیان‌شدن راز پنهانش، ارتباطش را با اطرافیان به‌ویژه پسری که از سر علاقه به او نزدیک شده است تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؛ به‌گونه‌ای که پیشنهاد او را برای همراهی، به‌منزلهٔ باج‌خواهی و تن‌دادن خودش به این خواسته را به‌مثابهٔ حق‌السکوت قلمداد می‌کند. پسر در انتهای داستان ضمن توصیه به باج‌ندادن به دیگران به دلیل استفاده از سمعک، به دختر می‌گوید که مسئله ناشنوایی آن‌قدری که برای او جدی است، برای دیگران اهمیت ندارد: «بین بچه، برای کسی مهم نیست تو می‌شنوی یا نه، برای من هم مهم نیست. مطمئن باش و بابتش به هیشکی باج نده» (همان: ۱۰۲).

در داستان «اثر فوری پروانه» هم مسئله آلوده‌انگاری عنصر مهمان در نگاه میزبان، ذیل روایت سرگذشت سوزناک برادر خدمتکار هتل، مورد توجه قرار گرفته است. مردی ایرانی که با گزارش اقامت غیرقانونی تعدادی از مهاجران افغان، زمینه‌های آوارگی و درنهایت

مرگ یکی از آن‌ها را فراهم آورده است، در هتل محل اقامت خود با برادر فرد ازدست‌رفته روبه‌رو می‌شود. این برادر که برای بیرون‌راندن مرغ ماهی‌خوار مزاحم، وارد اتاق مرد ایرانی شده است، در اثنای صحبت به سرگذشت تلخ برادر مفقودش اشاره می‌کند و مرد ایرانی در جواب او می‌گوید: «از چی فراری شده؟ حتما تو ایران خلاف کرده که بیرونش کرده‌اند. شما افغانی‌ها همیشه از ما طلبکارید» (همان: ۱۲۳-۱۲۲). مسئله مزاحم‌انگاشته‌شدن مهاجران افغان از سوی فرد ایرانی علاوه بر اشاره‌های مستقیم، در تمامیت داستان نیز طی تقابل ورود ناخواسته مرغ ماهی‌خوار به حریم امن اتاق هتل با ورود غیرقانونی مهاجران افغان به کشور و تلاشی که عوامل هتل برای بیرون‌راندن این مرغ دارند با برخورد قهرآمیز عوامل کشور میزبان در اخراج مهاجران غیرقانونی، بازتاب یافته است.

در میان همه داستان‌ها صریح‌ترین بیان در خصوص آلوده‌انگاری مهاجران، در داستان «فیل بلخی» است. شخصیت اصلی این داستان دختری افغانی است که به تازگی پدرش را از دست داده و بعد از آن طی اتفاقی نادر رنگ چشمان خود و خانواده‌اش دچار تغییر شده است. این دختر نامزدی ایرانی دارد که مدام او را تحقیر می‌کند؛ نامزدی که فقط به خاطر موقعیت مالی دختر وارد ارتباط با او شده است و مدام با حرف‌هایش دختر را می‌آزارد. در بخشی از داستان دختر به یاد می‌آورد:

اولین بار، بعد از اولین قرارمان بود که فهمیدم. جلو چشم‌های من هی دست‌هاش را شست و مایع ضدعفونی زد و گفت وسواس دارد... فهمیدم وسواس داشتن در یک قرار مثلاً عاشقانه مانع لذت‌بردن است و وقتی کنارش نمی‌گذاری یعنی آن‌قدرها هم برایت لذت نداشته - لذت بزرگ یا لذت عمیق یا هرچه که او نداشت (همان: ۱۳۵).

این داستان نیز همانند داستان‌های قبلی، در سطح نمادین هم اشاره‌هایی به مفهوم «آلوده‌انگاری» دارد. آنجا که مرگ پدر باعث تغییر رنگ چشم اعضای خانواده می‌شود؛ تغییری که تفاوت و دیگری بودن آن‌ها را که «از اولش گاو پیشانی سفید» (همان: ۱۳۹) بوده‌اند، بیش‌ازپیش نمایان می‌کند. این عیب تازه که به‌زعم شخصیت اصلی داستان «دیگران را مجاز به حرف‌زدن از ما کرده بود» (همان: ۱۳۶)، زبان نامزد ایرانی را در عیب‌جویی از دختر درازتر از قبل می‌کند:

مانی معتقد است این یک شروع برای جهش ژنتیکی محسوب می‌شود و شاید فردا مامان دُم دربیورد... نمی‌دانم چرا این شوخی‌هایش را دوست ندارم. شاید چون تصور

ذم در آوردن مامان را دوست ندارم. یک‌جور حیوان شدن است، درحالی‌که اگر اشتباه نکنم، ما با این چشم‌های رنگی آدم‌های قشنگ‌تری شده‌ایم (همان: ۱۴۰).

از سوی دیگر وضعیتی که خانواده دختر پس از مرگ پدر دچار آن می‌شوند می‌تواند به‌مثابه پاسخ این سؤال کریستوا ذیل مبحث آلوده‌انگاری باشد که آیا فرد مهاجر می‌تواند هم‌زمان با تلقی دیگری‌بودگی، در سرزمین غریبه حس خوشبختی داشته باشد یا خیر؟ داستان به ما نشان می‌دهد که این خانواده گرچه به‌لحاظ مالی و موقعیت اجتماعی جایگاه ممتازی دارند و با وجود آنکه اعضای آن در طول مدت اقامت خود در ایران تلاش کرده‌اند با ایجاد تغییرات در لهجه و چهره (همان: ۱۴۵)، تمام مشخصه‌های مهاجر بودن را زائل کنند؛ اما در بزنگاهی که پدر می‌میرد، متوجه می‌شوند که تجربه خوشبختی در سرزمین میزبان امری دیریاب و دست‌نیافتنی است.

۲.۴ مسئله تعلق به‌عنوان موضوعی لاینحل برای فرد مهاجر

در نگاه کریستوا یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های فرد مهاجر در سرزمین بیگانه، «مسئله تعلق جدید» (کریستوا، ۱۳۸۸: ۱۵) است. او که میهن و تعلقات پیشین خود را ترک گفته، در پی آن است تا با ایجاد احساس تعلق به مکان جدید، ریشه‌های خود را در آن مستحکم سازد؛ اما این رؤیا هرگز میسر نمی‌شود و باعث ایجاد حس تعلیق دائمی در او می‌شود. نجومیان ضمن استفاده از اصطلاح «تراملیت» برای توصیف مسئله مهاجران در دنیای جدید، بر این نکته تأکید می‌کند که فرایند مهاجرت با ترک سرزمین پیشین و ورود به سرزمین جدید پایان نمی‌پذیرد بلکه فرد مهاجر حتی در زمانی که به نظر می‌رسد موقعیت مستحکمی در سرزمین جدید یافته است، از منظر اندیشه، زبان و فرهنگ «مرتب در حال گذر از روی مرز است. هویت تراملی، هویتی است که مرتب از مرز عبور می‌کند، به آن‌سو می‌رود و برمی‌گردد» (کریستوا، ۱۳۹۴: ۵۸).

کریستوا وضعیت فرد مهاجر در سرزمین جدیدی را به قطار یا هواپیمایی در حال حرکت همانند می‌کند که هر لحظه از جایی وارد جای دیگر می‌شود. ترددی مداوم میان گذشته و آینده، فرهنگ اجدادی و فرهنگ جدید، زبان مادری و زبان بیگانه، حالتی که او را «به شی‌ءواره‌ای متصلب و سخت تبدیل می‌کند که گویی در سقوطی همیشگی در راهی دور و بی‌نهایت قرار دارد» (کریستوا، ۱۹۸۸: ۱۸). همین مسئله است که احساس تعلق به سرزمین

جدید را در وجود او به حالت تعلیق درمی آورد و حسی از آوارگی دائمی میان سرزمین های مختلف به او می بخشد.

نویسنده مجموعه «چشم سگ» در دو داستان «شب سمرقند» و «فیل بلخی»، به شکل ضمنی و صریح موضوع حس آوارگی و تعلیق دائمی در مهاجران را مورد توجه قرار داده است. در داستان «شب سمرقند» با سرگذشت عجیب زنی از یک به نام «نگینه» روبه رو هستیم که دوران تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه تهران سپری کرده است. او در این دوره دلباخته مردی افغان می شود و بعدها به همراه دوست مشترک ایرانی شان برای تحقق رؤیای آزادی راهی افغانستان می شوند. کشوری که به تازگی از بند طالبان رهیده و به نظر می رسد به سوی آینده ای روشن در حرکت است.

بعد از ورود این افراد به افغانستان وقایعی پیش می آید که نگینه و همراه ایرانی اش پی به ماهیت پوچ شعارهای سیاسی دوست مرد افغان می برند و همین مسئله آنان را از افغانستان فراری می دهد. نگینه با دشواری بسیار خود را از افغانستان به شهر سمرقند می رساند و در آنجا زندگی تازه ای را آغاز می کند؛ اما بعد از مدتی متوجه می شود که ماجراهای گذشته اش این اجازه را به او نمی دهد که در سرزمین جدید، زندگی آرامش را ادامه دهد و در نهایت خود را مجبور می بیند که سمرقند را نیز در آرزوی یافتن مأمن و مأوایی تازه ترک بگوید. در انتهای داستان نگینه در حالتی از استیصال و درماندگی «فکر کرد به همه کشورهای و خاک های اطرافش. به کجای این زمین شوم و پر از راز خاورمیانه می توانست پناهنده شود؟» (عطایی، ۱۳۹۹: ۶۲) و امیرحسین که او هم همچون نگینه نه جایی در وطن دارد و نه امیدی به آینده، «ایستاد و دستش را سمت نگینه دراز کرد؛ بیا بریم مسکو تقاضای پناهندگی بدیم» (همان: ۶۲) و البته داستان در همین جا به پایان می رسد؛ اما خواننده به یقین می داند که با توجه به گذشته این دو شخصیت، مسکو نیز نمی تواند پایان آوارگی آنها باشد.

داستان دیگری که به موضوع آوارگی و تعلیق دائمی مهاجران اشاره دارد «فیل بلخی» است. در این داستان شخصیت دختر که پدر را از دست داده است، به یاد می آورد که توصیه همیشگی او به فرزندانش این نکته بوده است که «چه اصراری است که همه بفهمند اهل کجایید. ایران، افغانستان، اسلوانی، هر جا! با اصرار به یک ملیت، فرصت زندگی های دیگر را از خودتان نگیرید» (همان: ۱۳۱). در بخش دیگری از همین داستان زمانی که دختر

با خود کلنجار می‌رود که موضوع ازدواجش با جوانی ایرانی را با پدر در میان بگذارد، به جواب احتمالی پدر می‌اندیشد که نشان‌دهنده عمق احساس تعلیق دائمی در وجود اوست:

شاید اگر می‌گفتم جواب می‌داد که ازدواج با یک ایرانی چندان مناسب نیست - تو که به‌رحال تابعیت ایران را داری، بهتر است زن پسر یوسفیان بشوی که تابعیت اسپانیا را هم بگیری، یا زن پسر عمویت که تابعیت انگلستان را بگیری، یا زن فرشید محسنی که تبعه فرانسه بشوی. به‌رحال وقتی پاسپورت افغانستان را داری باید به این چیزها فکر کنی (همان: ۱۳۳).

این حقیقت که فرد مهاجر سرزمین اصلی خود را از دست داده است، باعث شده او امکان ریشه‌دواندن در سایر مکان‌ها را از دست بدهد و از همین رو هراسان از احساس عدم تعلق و غمگین از نداشتن قرارگاهی همیشگی، از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌رود؛ اما هیچ‌گاه به آرامش ازدست‌رفته نمی‌رسد. حس تعلیق دائمی که سوژه را در میان ابژه‌های مختلف سرگردان و متحیر می‌گذارد.

از سوی دیگر این احساس عدم تعلق تنها به موضوع مکان محدود نمی‌شود؛ بلکه فرد مهاجر برای رسیدن به تمامیت، انسجام و آرامش درونی، در زمان نیز معلق می‌شود و در رجعت‌های مکرر به گذشته در پی بازیابی زمانی طلایی است «که در آن به مکان و زمانی تعلق داشته است» (سلیمی و سکوت، ۱۳۹۴: ۱۲۵).

در مجموعه «چشم سگ» تأکید مهاجران افغان بر گذشته مشترک و زمانی که ایران و افغانستان در حکم کشوری واحد بوده‌اند، می‌تواند شاهدی بر مسئله تعلیق فرد مهاجر در زمان باشد. همچنین تأکید بر موضوع اشتراک فرهنگ‌ها و پیوند میان هنر دو کشور در داستان‌ها نشان‌دهنده گونه‌ای سفر در زمان و رسیدن به گذشته پرشکوهی است که شهروندان ایرانی و افغانی را در پیوندی وثیق با یکدیگر قرار می‌دهد.

در داستان «پسخانه» شاهدیم که خسرو با علم به این حقیقت که ایرانیان «افغانستان را دوست دارند چون هنرشان را مشترک می‌دانند» (همان: ۳۲)، به دلیل شک و شبه‌ای که در دلش نسبت به نگاره زن آواره افغان پیدا کرده است، او را به‌مثابه تهدیدی برای همسرش لاله می‌انگارد و از همین رو تلاش می‌کند با ورود نابه‌هنگام به منزل، دست نگاره را رو کند؛ اما به‌محض ورود به اتاق خواب، نگاره و لاله را می‌بیند که «شبیبه دودوست قدیمی، دو رفیق، دو خواهر یا چیزی که در تاریکی نمی‌فهمید» (همان: ۴۱) در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته‌اند. مردی که در خیالاتش خود را میهن‌گرایی می‌دانست که قرار است با لودادن

زن تروریست افغان، تبدیل به قهرمانی ملی برای ایرانیان شود، از این واقعیت غافل بود که در اندرونی خانه‌اش، فارغ از جنب و جوش و هراس خیابان‌های پر از مأمور تهران، زن ایرانی‌اش با زیبایی «رازآمیز و دست‌نیافتنی» (همان) زن آواره افغانی پیوند برقرار کرده است. بیانی نمادین از پیوند عمیق فرهنگی و هنری مردمان دو کشور، به‌رغم تمام مشکلات سیاسی و امنیتی موجود در ساحت سیاست و اهل قدرت.

در داستان شب سمرقند نیز اشارات مکرر به ادبیات فارسی و شاعران سرشناسی همچون سعدی به‌عنوان نقطه پیوند شخصیت‌های داستان که یکی ایرانی، دیگری افغانی و سومی ازبک است، شکلی از تعلیق در زمان و بازگشت به گذشته پرشکوه می‌تواند باشد. در این داستان رحمان که فردی تحصیل کرده از اهالی ازبکستان است، «از وقتی فهمید نگینه در ایران درس خوانده، بیشتر تحویلش می‌گرفت... رمز کلام‌شان سعدی بود و راه معاشقه‌شان حتی، که هردو را خوش می‌آمد» (همان: ۴۷).

در داستان «فیل بلخی» نیز این مسئله به چشم می‌آید. دختر افغانی که پس از مرگ پدر و تغییر رنگ چشم‌هایش با مشکلات جدی مواجه شده است، وقتی با رفتارهای تحقیرآمیز نامزد ایرانی روبه‌رو می‌شود، در جواب این سؤال او که «پدرت اهل کجای افغانستان بود؟» (همان: ۱۴۵)، می‌گوید: «پدر پدرم اهل بلخ بوده. بلخ ایران. یعنی افغانستان در ایران بوده یا ایران در افغانستان بوده: یک سرزمین بزرگ» (همان). او به گذشته‌ای اشاره می‌کند که سرزمین بزرگی با نام ایران اجداد او را با اجداد نامزد ایرانی‌اش پیوند می‌داده است و حالا هم اصلاً برایش مهم نیست که الان بلخ جزو افغانستان است یا تاجیکستان، بلکه تنها چیزی که برایش اهمیت دارد این است که «من ایرانی بوده‌ام» (همان: ۱۴۶).

۳.۴ ناکارآمدی زبان مادری، سرآغاز حس بیگانگی در فرد مهاجر

زبان در منظومه فکری کریستوا جایگاهی ویژه دارد. او همانند ژاک لاکان که در سه‌گانه مربوط به سوپژکتیویته یعنی ساحت‌های خیالی، نمادین و امر واقع، ارزش خاصی برای زبان قائل بود، بخشی از اصلی‌ترین دیدگاه‌های خود را به این مقوله اختصاص داده است. همچنین موضوع زبان در مباحث او درباره مهاجرت اهمیت ویژه‌ای دارد. از نظر کریستوا «نسیان و یا کنار نهادن یک‌سره زبان مادری از خود بیگانگی و بحران هویت فرد را رقم می‌زند» (کریستوا، ۱۹۸۸: ۲۷). بی‌شک پس از مهاجرت، زبان مادری دیگر کاربردی برای فرد مهاجر نخواهد داشت؛ از همین رو «به‌ناچار از زبان مادری می‌گسلد و به زبانی

نامأنوس به بیان خواستنی‌ها، ناخواستنی‌ها، نیازها و احساسات خویش می‌پردازد که عموماً به‌درستی درک نمی‌شوند» (سلیمی سکوت، ۱۳۹۴: ۱۲۵).

اگرچه اشتراک زبانی، باعث شده است که هیچ‌کدام از آسیب‌های برخاسته از فراموشی زبان مادری برای مهاجران افغان موضوعیتی نداشته باشد؛ اما از آنجاکه کریستوا در بحث خود از وجه نمادین و نشانه‌ای زبان، مسئله لهجه و تظاهرات هیجانی و ناآگاهانه آن را مربوط و متعلق به وجه نشانه‌ای زبان می‌داند (رک فیروزی و اکبری، ۱۳۹۱)، می‌توان اینگونه استدلال کرد که اجبار مهاجران افغان برای پنهان‌کردن لهجه، همان کارکرد و آسیب‌های فراموشی زبان در مهاجران را دارد. موضوعی که در اثنای داستان‌های مجموعه چشم سگ مورد توجه قرار گرفته است.

در داستان «پسخانه» زمانی که خسرو به همراه همسرش لاله و زن افغان - نگاره - به رستوران می‌روند، از رفتار احترام‌آمیز گارسون رستوران و خم‌وراست‌شدن‌هایش در برخورد با نگاره مضطرب می‌شود و البته این اضطراب نه به خاطر غیرتی‌شدن، بلکه به این دلیل است که می‌ترسد «اگر همین‌دم نگاره دهان باز کند و بفهمند که ایرانی نیست حتماً رفتارشان عوض می‌شود» (عطایی، ۱۳۹۹: ۲۹). در همین داستان شاهد تلاش نگاره برای فراگیری لهجه فارسی تهرانی هستیم که نشان می‌دهد این زن نیز دوست ندارد افغانی‌بودنش باعث تمایز او از سایرین شود: «نگاره گوشی را برداشت، گفت: سلام. با تأکید روی لام. از وقتی به ایران رسیده بود، جوری لهجه‌اش را عوض می‌کرد» (همان: ۳۶). همچنین در داستان «فیل بلخی» شاهدیم که پدر خانواده برای آنکه فرزندانش زندگی راحت‌تری داشته باشند، به آنان توصیه می‌کند با تمرکز بر برخی جزئیات، لهجه تهرانی را در گفتار خود به کار گیرند:

گفتم: "سیگار خوب نیست شازده‌خانوم‌ها!" این "ها"ی آخر را بابا یادمان داده بود. می‌گفت زبان را همین جزئیات می‌سازد؛ همین کشیدگی باعث می‌شود ایرانی‌ها به عقل‌شان هم نرسد شما افغان‌اید. دیدمت‌ها، رفت‌ها، اومدی‌ها ... ما همه چیز را از آخر می‌کشیدیم و تهرانی حرف‌زدن عادت‌مان شد (همان: ۱۳۱).

۴.۴ حس یتیمی

یکی از اصلی‌ترین نتایج مهاجرت، گسسته شدن فرد از تبار پدری است. تجربه‌ای شبیه به ازدست دادن پدر و مادر و احساسی معادل حس یتیمی. با آنکه در واقعیت، تبار و خاستگاه خانوادگی فرد مهاجر هنوز پابرجاست؛ اما در سرزمین جدید که زبان و فرهنگ ویژه خود را داراست، آن تبار و گذشته دیگر کارکردی ندارد. کریستوا به تاسی از ژاک لاکان اولین تجربه بیگانگی و جداافتادگی را مربوط به عبور سوژه از ساحت خیالی به ساحت نمادین در فرایند سوژکتیویته می‌داند. «بیگانه شدن پیامد اجتناب‌ناپذیر شکل‌گیری آگو و اولین گام ضروری به سوی سوژکتیویته است» (هومر، ۱۳۹۶: ۱۰۱).

تجربه بیگانگی دیگر باره در فرایند مهاجرت برای فرد مهاجر که از سرزمین آباء و اجدادی جدا افتاده است، رخ می‌دهد؛ با این تفاوت که این بار در عالم واقعیت، مهاجر از والدین حقیقی خود جدا و به تعبیری یتیم می‌شود. کریستوا برای تشریح این وضعیت از شخصیت «مورسو» در رمان بیگانه اثر آلبر کامو استفاده می‌کند. فردی فرانسوی که به عنوان عنصری مهاجر در فرهنگ عرب، میان گذشته و حال سرگردان است و «نهایتاً در دادگاه به علت بیگانگی‌اش، تفاوت‌ها و تفارقی‌هایش با دیگران و اینکه در مرگ مادر سوگواری نکرده است، به اعدام محکوم می‌شود» (کریستوا، ۱۹۸۸: ۱۴).

همانگونه که کامو رمان بیگانه را با خبر مرگ مادر آغاز می‌کند، در داستان «فیل بلخی» نیز، خواننده با موضوع مرگ پدر پای در فضای داستان می‌گذارد: «مرگ بابا. روز سوم، تنها برگشتیم خانه و دیگر او را ندیدیم» (عطایی، ۱۳۹۹: ۱۳۱). روند وقایع در این داستان با مرگ پدر آغاز می‌شود و در ادامه اعضای خانواده، به ویژه شخصیت دختر درگیر ماجرای تغییر رنگ چشم‌ها می‌شوند که این مسئله باعث بروز مشکلات بسیاری همچون ضبط اموال پدری و طرد و انزوای این خانواده می‌شود. شخصیت دختر نیز پس از این ماجراها در قبال خواستگار ایرانی‌اش که او را فقط به خاطر موقعیت مالی‌اش می‌خواهد، موضعی متفاوت در پیش می‌گیرد، موضعی که او را به سوی نفرت و انزوا سوق می‌دهد: «مانی لابد از دروغ‌های من عصبانی می‌شود... من از عصبانیتش خوشحال می‌شوم. اشتباه نمی‌کنم این از نفرت است» (همان: ۱۴۹). این احساس شباهت زیادی به مقوله بی تفاوتی و بیهودگی ملال‌آوری دارد که کریستوا آن را نتیجه چیرگی احساس سرگردانی، تردید و استیصال فرد مهاجر در سرزمین بیگانه می‌داند «بیگانه رفته رفته در بی تفاوتی و بیهودگی ملال‌آور،

خسته‌کننده و گاه گیج‌کننده‌ای فرومی‌رود که اصولاً امکان ارتباط با دیگری و کنش در برابر وجود او را به کلی از میان می‌برد» (کریستوا، ۱۹۸۸: ۳۷).

از سوی مرگ پدر در داستان «فیل بلخی» می‌تواند بیانی نمادین از مرگ تبار اجدادی برای فرد مهاجر قلمداد شود. به‌ویژه آنکه از نگاه راوی، ماجرای تغییر رنگ چشم‌ها با موضوع مرگ پدر ارتباط مستقیمی دارد: «به نظر من به مرگ بابا مربوط بود اما هیچ مستندی برای اثباتش نداشتم. احتمالاً دلیل داشت که اول چشم‌های مامان تغییر رنگ داد، بعد من و بعد برادرهام، مثلاً به تناسب درجهٔ نزدیکی مان به بابا» (عطایی، ۱۳۹۹: ۱۳۷). تغییر رنگ چشم‌ها که باعث تمایز اعضای خانواده و نزدیکان از سایر اهالی شهر می‌شود، باعث برانگیخته‌شدن احساس آلوده‌انگاری اهالی شهر نسبت به اعضای خانواده می‌شود، همانگونه که هر عنصری که فرد مهاجر را از سایر شهروندان کشور میزبان متمایز می‌سازد، برانگیزانندهٔ این احساس است. از همین رو پربی‌راه نخواهد بود اگر بگوییم مرگ پدر مفهومی است که مرگ تبار اجدادی خانوادهٔ افغان را در سرزمین میزبان بازنمایی می‌کند.

همین مفهوم در داستان «پسخانه»، با واقعهٔ مرگ مادر، نمادین می‌شود. قهرمان داستان - که هم به‌لحاظ مشخصات ظاهری شبیه شهروندان ایرانی است و هم اینکه به دلیل ازدواج با دختری ایرانی، خود را از گذشتهٔ افغانی‌اش میراً می‌داند و از همین رو درقبال خبر احتمال اغتشاش و بمب‌گذاری در متروی تهران موضعی میهن‌گرایانه می‌گیرد؛ تاحدی که برای رفع خطر حاضر است در کسوت قهرمانی ملی، زن هم‌وطنش را که به او پناهنده شده است، در اختیار نیروهای امنیتی قرار دهد - حضور مادرش در افغانستان را آخرین حلقهٔ زنجیرارتباطی‌اش با این کشور می‌داند. براین‌اساس وقتی مادر می‌میرد، این آخرین حلقهٔ ارتباطی نیز از هم می‌گسلد و پیوند او با سرزمین اجدادی به‌شکلی کامل از بین می‌رود: «مادرش با دعا بدرقه‌اش کرده بود و سه‌ماه بعد، از بیماری سل مرده بود. بعد مرگ مادرش دیگر کسی آن‌جا برایش مهم نبود» (همان: ۳۲-۳۱).

اصطلاح و مفهوم «یتیمی» یکی دیگر از مفاهیم مورد استفادهٔ کریستوا است که در مجموعهٔ «چشم سگ»، در راستای بیان نمادین سرگستگی و تحیر مهاجران افغان مورد توجه نویسنده قرار گرفته است. این مفهوم بیش از هر داستانی در «فیل بلخی» انعکاس داشته است. این داستان با مرگ پدر شخصیت راوی آغاز می‌شود و در ادامه تغییر رنگ چشم اعضای خانواده و ادعاهای مطرح از سوی اهالی شهر و جزئیات رابطهٔ راوی با

نامزد ایرانی اش، این شخصیت را به سوی ادراکی شهودی درباره گذشته و تبار پدری اش سوق می دهد.

راوی که در آغاز با استناد به این موضوع که خانواده اش بعد از مرگ پدر «خانه ای در مرکز شهر و خانه ای در بالای شهر و درآمد کافی و کمی بیشتر از کافی» (همان: ۱۳۲) دارند، از اطلاق عنوان «یتیم» به خود و خانواده اش ابا می کند، از روز سوم مرگ پدر با ظهور نشانه های تغییر رنگ چشم اعضای خانواده، با چیستی این مفهوم آشنا می شود: «تا روز سوم ما فقط عزادار بودیم با فهم مبهمی از یتیمی و این ها همه اش عزاداری معمولی بود، چون هنوز رنگ چشم های مان تغییر نکرده بود» (همان: ۱۳۳-۱۳۲).

در داستان «فیل بلخی» نیز مرگ پدر بیانی نمادین از جدایی فرد بیگانه از سرزمین اجدادی است و تغییر رنگ چشم نیز اشاره ای ضمنی است به فرایند آلوده انگاری فرد بیگانه در سرزمین جدید. پیوندی که در داستان میان احساس یتیم شدن با مقوله تغییر رنگ چشم ها وجود دارد هم از این رهگذر قابل تبیین است. درک راوی از مفهوم یتیمی در این داستان با پیشرفت وقایع دچار تغییر می شود و در نهایت امر، او به فهمی از این مفهوم دست می یابد که به قول خودش تنها از طریق دچار شدن به این وضعیت قابل دریافت است: «تا کسی یتیم نباشد، کیفیت یتیم بودن را نمی فهمد» (همان: ۱۴۸). با این وجود برخی کیفیت های یتیم بودن در اثنای روایت ذکر می شود مثلاً اینکه «کیفیت یتیم بودن هم تغییر خاصی ندارد جز اینکه احمدعلی بی ادبانه حرف می زند» (همان: ۱۴۷) یا اینکه «مانی دوباره در مورد ارث و میراث ما در بلخ پرسیده. فکر کنم دنبال دلیلی برای ادامه دادن رابطه مان است اما من دیگر دوستش ندارم - اگر باز اشتباه نکنم این هم کیفیت یتیمی است» (همان).

۵. نتیجه گیری

بررسی داستان های این مجموعه براساس دیدگاه های ژولیا کریستوا در موضوع مهاجرت، نشان می دهد که مسئله آلوده انگاری و طرد بیگانه از سوی مردمان کشور میزبان یکی از اصلی ترین دغدغه های مربوط به مهاجران افغان است. بر پایه این ایده، فرد تنها زمانی می تواند امکان زیست سالم با دیگران را بیابد که توانسته باشد با بیگانه درون خود کنار بیاید؛ اما از آنجاکه دست یابی به این امر دشوار است، بیشتر مردمان سعی می کنند انعکاس عنصر آلوده درونی را در جهان بیرون جستجو کنند و در این حالت چه کسی بهتر از مهاجران می توانند نقش عنصر آلوده بیرونی را ایفا کنند. در نتیجه ساکنان کشور میزبان فرایند

آلوده‌انگاری و طرد را که باید در مواجهه با دیگری درون رخ می‌داد، درقبال افراد بیگانه و مهاجر به نمایش می‌گذارند. موضوعی که به انحاء مختلف از حساسیت به چهره و لهجه مهاجران افغان گرفته تا مزاحم و دشمن‌انگاری ایشان، در داستان‌های «شبیهِ گالیه»، «پسخانه»، «سی کیلومتر»، «اثر فوری پروانه» و «فیل بلخی» بازنمایی شده است.

مسئله تعلق به سرزمین جدید که کریستوا در اندیشه‌های خود درخصوص مهاجران از آن به‌عنوان معضلی لاینحل یاد کرده است، موضوع دیگری است که در داستان‌های «شب سمرقند» و «فیل بلخی» به آن پرداخته شده است. شخصیت‌های این دو داستان، سوژه‌هایی هستند که ضمن دورماندن از سرزمین اجدادی، در دست‌یابی به احساس تعلق نسبت به سرزمین جدید نیز با مشکل مواجه‌اند. مشکلی که حسی از آوارگی دائمی را در آنان ایجاد کرده است. مسئله عدم تعلق به مکان، تعلیق در زمان را نیز در پی دارد که این موضوع در داستان‌های یادشده از طریق مضمون بازگشت به گذشته‌های پرشکوه و زمانی که ایران و افغانستان در حکم سرزمینی واحد بوده‌اند، بازنمایی شده است.

ناکارآمدی زبان مادری در سرزمین جدید و حس بیگانگی حاصل از این امر، دیگر موضوع مطرح در مجموعه «چشم سگ» است که مطابق آرای کریستوا قابل بررسی است. با وجود اشتراک زبانی میان مهاجران افغان و مردمان سرزمین میزبان، مفهوم ناکارآمدی زبان در سطح لهجه نمایان می‌شود. در نظام معناپردازی کریستوا، لهجه، بخشی از وجه نشانه‌ای زبان است؛ یعنی آن بخش از نظام زبانی که با هیجان‌ات و عواطف سوژه در پیوند است. تلاش شخصیت‌های افغانی داستان‌های «پسخانه» و «فیل بلخی» برای پنهان‌نگاه‌داشتن لهجه مادری، ذیل مبحث ناکارآمدی زبان مادری قابل بررسی است. مسئله‌ای که آغازگر حس بیگانگی در فرد مهاجر است.

همچنین کریستوا در بحث‌های خود درباب بیگانگی و مهاجرت، با استفاده از ویژگی‌های شخصیت «مورسو» در رمان «بیگانه» اثر آلبر کامو، از تعبیر «یتیم‌شدن» در توصیف تجربه فرد مهاجری که از سرزمین اجدادی و والدین خود دور افتاده است بهره می‌گیرد. در داستان‌های «پسخانه» و «فیل بلخی» از مجموعه «چشم سگ» موضوع یتیم‌شدن در دو شکل مرگ مادر و مرگ پدر بازنمایی شده است. شخصیت اصلی داستان «پسخانه» بعد از مرگ مادرش، تمام ارتباط و تعلق خود را با افغانستان می‌گسلد و در داستان «فیل بلخی» نیز مرگ پدر که بیانی نمادین از ترک سرزمین اجدادی است، سرآغاز ماجراهایی است که زندگی شخصیت اصلی و خانواده‌اش را به‌شکل جدی تحت تأثیر قرار می‌دهد.

کتابنامه

- آلگونه جونقانی، مسعود (۱۳۹۷). «کاربست الگوی معناکاوی کریستوا در خوانش شعری از رضا براهنی»، پژوهش ادبیات معاصر جهان، دوره ۲۳، شماره ۲، صص ۲۷۷-۳۰۲.
- برتس، هانس (۱۳۹۴). مبانی نظریه ادبی، ترجمه محمدرضا ابولقاسمی، تهران: نشر ماهی.
- بووی، آندره (۱۳۹۴). زیبایی‌شناسی و ذهنیت: از کانت تا نیچه، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: فرهنگستان هنر.
- پاینده، حسین (۱۳۹۷). نظریه و نقد ادبی، درس‌نامه‌ای میان‌رشته‌ای، ج ۱، تهران: سمت.
- پورعلی، حجت‌الله و روین تن فرمند و نرگس باقری (۱۳۹۲). «خوانش رمان "قاعده بازی" فیروز زوزی جلالی بر مبنای نظریه آوده‌نگاری ژولیا کریستوا»، مطالعات داستانی، شماره ۲، صص ۳۹-۲۶.
- پی‌یتر، آندره (۱۳۶۰). مارکس و مارکسیسم، ترجمه شجاع‌الدین ضیائی، تهران: دانشگاه تهران.
- ربانی خوراسگانی، علی و مرتضی خوش‌آمدی (۱۳۹۰). «بررسی تطبیقی رویکردهای انتقادی به تحلیل گفتمان»، روش‌شناسی علوم انسانی، سال ۱۷، شماره ۶۸، صص ۱۱۷-۱۴۴.
- سلیمی کوچی، ابراهیم و فاطمه سکوت جهرمی (۱۳۹۴). «بررسی شخصیت‌های داستان "اناریانو و پسرهایش" از منظر "تن بیگانه" کریستوا، ادب‌پژوهی، شماره ۳۱، صص ۱۳۵-۱۱۷.
- ضیمران، محمد (۱۳۹۶). میشل فوکو: دانش و قدرت، تهران: هرمس.
- عطایی، عالیله (۱۳۹۹). چشم سگ، تهران: چشمه.
- علامی، ذوالفقار و فاطمه باباشاهی (۱۳۹۶). «بررسی داستان سیاوش براساس نظریه آلودگی ژولیا کریستوا»، پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره ۴۶، صص ۱-۲۶.
- فتح‌زاده، حسن و مرضیه دارایی و شمس‌الملوک مصطفوی (۱۳۹۷). «انقلاب در زبان: مبانی نظریه معنا نزد کریستوا»، متافیزیک، سال ۱۰، شماره ۲۶، صص ۱۷-۳۲.
- فیروزی، آریتا و مجید اکبری (۱۳۹۱). «مفهوم معناکاوی در اندیشه ژولیا کریستوا»، دوفصلنامه فلسفی شناخت، شماره ۶۷، صص ۱۳۱-۱۱۱.
- کریستوا، ژولیا (۱۳۸۸). خورشید سیاه مالیخولیا، ترجمه مهرداد پارسا، تهران: رخداد نو.
- مک‌آفی، نوئل (۱۳۹۲). ژولیا کریستوا، ترجمه مهرداد پارسا، تهران: مرکز.
- مکاریک، ایرنا ریما (۱۳۹۳). دانش‌نامه نظریه ادبی معاصر، ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: آگه.
- نجومیان، امیرعلی (۱۳۹۴). «بسط تجربه مهاجرت و تخیل کودکی؛ خوانشی از فیلم بال‌های اشتیاق»، نشریه آزما، شماره ۱۱۴، صص ۵۸-۶۳.
- هومر، شون (۱۳۹۶). تراک لاکان، ترجمه محمدعلی جعفری و محمدابراهیم طاهایی، تهران: ققنوس.

Kristeva, Julia (1984). *Revolution in poetic language*, trans. Leos S.roudiez, New York: Columbia university press.

Kristeva, Julia (1941). *In the beginning was love*, trans. Arthur Goldman, New York, Columbia university press.

Kristeva, Julia (1988). *Etrangers à nous-mes*, first edition, paris: artheme fayard bookstore.